

جیمز پترسون و
کریس گرابنستاین
میترا امیری

فصل ۱

سلام! من «سامی هایز رودریگز» هستم. شاید من را بشناسید؛ من همان بچه‌ای هستم که همه مسخره‌اش می‌کنند. چرا؟ چون مادرم مجبورم کرد یک ربات را با خودم به مدرسه ببرم؛ احمقانه‌ترین و خجالت‌آورترین چیزی که ممکن است در تاریخ یک مدرسه اتفاق بیفتد!


یعنی حتی اگر تا عصر حجر و دوره‌ی انسان‌های اولیه هم به عقب برگردیم، باز هم محال است چنین اتفاقی برای کسی افتاده باشد!

باید داستان این ربات دیوانه را برایتان تعریف کنم.

سربه‌سرتان نمی‌گذارم، اما راستش او فکر می‌کند

که برادرم است! باور کنید!

و می‌دانید ایده‌ی احمقانه‌ی این ربات خنگ از کجا آمد؟ از مادرم! تازه! پدرم هم در ساخت



سلام! من تریپ هستم؛
دوست سامی! هنوز تو
این فصل نیومده‌م،
فقط خواستم به
سلامی کرده باشم!



مدی

تصت و چهارتایی هم، آبی تر است.

من و مدی معمولاً موقع صبحانه خوردن، در مورد آخرین طرح عجیب مامان صحبت می کنیم. البته مدل صبحانه خوردنمان هم یکی از چندین اختراع غیر معمولی مامان است؛ صبحانه خوردن با «صبحانه ساز»

برای استفاده از این دستگاه، باید دکمه اش را فشار دهید تا توی ظرفتان، برشتوک و گندمک بریزد؛ بعد، کاسه از یک سراشیبی شُر می خورد و زیر موز خردگن قرار می گیرد و موزهای حلقه حلقه داخلش می ریزد؛ بعد زیر لوله ی شیر می ایستد و بعد از شیر، رویش شکر پاشیده می شود و در آخر هم، به قسمت «تحویل غذا» می رود و می توانید آن را بردارید.

صبحانه ساز



این ربات مسخره دست داشت. او حتی به این ایده ی به درد نخور مامان، می گوید «خارق العاده!» باورتان می شود؟!

لیز، این بهترین طرحیه که تا حالا داشتی!

تو واقعاً به نابغه ای!



خدا را شکر، «مدی» هنوز طرف من را می گیرد. مدی واقعاً بهترین خواهر کوچولوی دنیاست. چشم های آبی اش را ببینید؛ بی نظیر نیستند؟ اوخ!... حق دارید! این عکس، سیاه و سفید است. حُب! اشکالی ندارد، من برایتان توضیح می دهم؛ چشم های مدی از یک مداد شمعی آبی روشن در جعبه ی گنده ی